

هوشنگ مرادی کرمانی

نازبالش



نشر معین

روی «نازبالش» پنج تا تخم دُرشت کدو تنبل بود. تخمه‌ها را عین علامت سؤال چیده بود، این جوری «؟». تخمه‌فروش نازبالش را روی دو دست گرفته بود، ایستاده بود کنار خیابان. انتظار می‌کشید آدم خوبی پیدا شود، هزار تومان بدهد و یکی از آن تخمه‌ها را بخرد و بخورد.

تخمه‌فروش مثل نخل و چل‌ها لباس پوشیده بود. عین دلقک‌ها! تو گرما، کلاه پشمی گشاد و نوک تیزی گذاشته بود سرش و پیراهن دراز آبی‌رنگی پوشیده بود تا قوزک پاش. کلاهش سفید بود و دورش خط قرمز داشت. رویه‌ی نازبالش پارچه‌ی مخملی و سرخ بود. تخم‌های دُرشت و سفید کدو تنبل روی سرخی پارچه، در آفتابِ درخشانِ تابستان، برق برق می‌زد و چشم را می‌گرفت. مثل مرواریدهایی که جواهرفروش‌ها روی پارچه‌ی این جوری و این رنگی می‌گذارند.

مردم، زن و مرد، کوچک و بزرگ، از کنارش می‌گذشتند. اول

زیرچشمی به تخمه‌های روی نازبالش نگاه می‌کردند، بعد می‌رفتند تو کوک سر و ریخت و سیبل‌های بلند و تاب داده‌ی تخمه‌فروش و رد می‌شدند.

تخمه‌فروش به هر که از جلویش رد می‌شد کج و گیج نگاه می‌کرد، سرش را جلو می‌آورد و می‌گفت: «بخر، بخور بین چیست!» انگار می‌خواست جنس ناجور و خلافی بفروشد. آرام می‌گفت و خصوصی. موقع گفتن سرش را به چپ و راست می‌چرخاند. خیابان را می‌پایید. می‌ترسید مأموری و مزاحمی سر برسد و جلوی کار و کاسبی‌اش را بگیرد.

خیابان از میان شهرکی می‌گذشت که چند سال پیش پا گرفته بود و تازه بود. جمعیت زیادی نداشت بیش‌ترشان فقیر و دست‌به‌دهان بودند و همه‌جور فروشنده‌ای دیده بودند.

انارفروش دوره‌گرد، لباس دست‌دوم فروش، کاسه و بشقابی، آچارفروش و خلاصه همه‌جور دست‌فروشی دیده بودند. این‌جوری‌اش را ندیده بودند. گاهی آدم بی‌کار و کنجکاو جلویش می‌ایستاد. نازبالش و تخمه‌ها را نگاه می‌کرد می‌خواست بهشان دست بزند، تخمه‌فروش لبخند می‌زد:

– دانه‌ای هزار تومان، دست‌نزن.

– ببینم، پوک نباشند.

– پوک نیستند. همین‌جا بخور، اگر پوک بود، یکی دیگر بردار.

– واقعاً دانه‌ای هزار تومان، تخم‌کدو تنبل دانه‌ای هزار تومان!

کی می‌خرد؟

– برو پی‌کارت، تخمه‌خر نیستی. شناخت نداری. بیش‌تر از این‌ها می‌ارزند. معمولی نیستند.

– به چه درد می‌خورند؟

– عقلت زیاد می‌شود. یک دانه که بخوری هوشت می‌رود بالا.

باشعور می‌شوی. می‌دانی چه جور زندگی کنی، چه‌طور پول دربیآوری، چه جور خرج کنی که دستت پیش این و آن دراز نباشد با دور و بری‌ها و دوستان و دشمنان و حسودها چه‌طور رفتار کنی تا همه دوستت داشته باشند. تمام عمر پولدار و سلامت و راحت و محبوب زندگی می‌کنی با هزار تومان. برای این همه کار و پیشرفت هزار تومان زیاد است؟

– برای این چیزها که همه دنبالش هستند زیاد نیست. یک دانه

تخم‌کدو هزار تومان گران است.

– گران است برو. تخمه‌خر نیستی، برو.

– خر خودتی. من از این پول‌ها ندارم به کسی بدهم. شاید و

حقه‌باز. خُل.

زنی تخم‌های کدوی روی نازبالش را دید و سر تا پای تخمه‌فروش را نگاه کرد زیرلب گفت: «دیوانه است. این دیوانه‌ها را جمع نمی‌کنند. این‌ها خطرناکند. یک‌هو به آدم حمله می‌کنند. یک چیزی می‌زنند تو سر آدم.» پیرمردی که عصا داشت و روزنامه‌ای زیر بغلش بود گفت:

– تو سر آدم بزندی بهتر است که خرافات تو سر آدم فرو کنند.

وقتی کسی توی سر آدم می‌زند، آدم دردش می‌گیرد. شاید حالش